

جناب پروفيسر محترم دكتور فورال معظم عليه بهاء الله الابهى

هو الله

ای شخص محترم مفتون حقيقت نامه شما که ۲۸ جولای ۱۹۲۱ مؤرخ بود رسيد مضامين خوشی داشت و دليل بر آن بود که الحمد لله هنوز جوانی و تحرّی حقيقت مينمائی قوای فکريّه شديد است و اکتشافات عقليّه پديد نامه ئیکه بدكتور فيشر مرقوم نموده بودم نسخ متعدّد او منتشر است و جميع ميدانند که در سنه ۱۹۱۰ مرقوم گرديده و از اين نامه گذشته نامه های متعدّد باین مضمون قبل از حرب مرقوم و در جريده کليّه سانفرانسیسکو نیز اشاره ئی باین مسائل گرديده تاريخ آن جريده مسلّم و معلوم و همچنين ستایش فلاسفه وسيع النظر در نطقی که در کليّه داده شد در نهایت بلاغت لهذا یک نسخه از آن جريده در جوف اين مکتوب ارسال ميشود تآليف

آنجناب البتّه مفید است لهذا اگر چنانچه مطبوع است از هر یک نسخه‌ئی
از برای ما ارسال دارید.

مقصد از طبیعیّونی که عقائدشان در مسئله الوهیت ذکر شد حزبی از
طبیعیّونی تنگ نظر محسوس پرست است که بجواسّ خمسّه مقید و میزان
ادراک نزدشان میزان حس است که محسوس را محتوم شمرند و غیر محسوس را
معدوم و یا مشبوه دانند حتی وجود الوهیت را بکلی مظنون نگرند مراد جمیع
فلاسفه عموماً نیست همانست که مرقوم نموده‌ئی مقصود تنگ نظران
طبیعیّونند. امّا فلاسفه الهیّون نظیر سقراط و افلاطون و ارسطو فی الحقیقه
شایان احترام و مستحقّ نهایت ستایشند زیرا خدمات فائقه بعالم انسانی
نموده‌اند و همچنین فلاسفه طبیعیّون متفنّون معتدل که خدمت کرده‌اند. ما
علم و حکمت را اساس ترقّی عالم انسانی میدانیم و فلاسفه وسیع النظر را
ستایش مینمائیم در روزنامه کلّیه سانفرانسیسکو دقت نمائید تا حقیقت
آشکار گردد.

اما قوای عقلیه از خصائص روح است نظیر شعاع که از خصائص آفتابست اشعه آفتاب در تجدد است ولکن نفس آفتاب باقی و برقرار. ملاحظه فرمائید که عقل انسانی در تزاید و تناقص است و شاید عقل بکلی زائل گردد و لکن روح بر حالت واحده است و عقل ظهورش منوط بسلامت جسم است جسم سلیم عقل سلیم دارد ولی روح مشروط بآن نه عقل بقوه روح ادراک و تصوّر و تصرف دارد ولی روح قوه آزاد است عقل بواسطه محسوسات ادراک معقولات کند و لکن روح طلوعات غیر محدوده دارد عقل در دائره محدود است و روح غیر محدود عقل ادراکات بواسطه قوای محسوسه دارد نظیر باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه ولکن روح آزاد است چنانکه ملاحظه مینمائید که در حالت یقظه و حالت خواب سیر و حرکت دارد شاید در عالم رؤیا حلّ مسئله ئی از مسائل غامضه مینماید که در زمان بیداری مجهول بود عقل بتعطیل حواسّ خمسّه از ادراک باز میماند و در حالت جنین و طفولیت عقل بکلی مفقود لکن روح در نهایت قوّت. باری دلایل بسیار است که بفقدان عقل قوه روح موجود فقط روح را مراتب و مقاماتی. روح جمادی و مسلّم است که جماد روح دارد حیات دارد ولی باقتضای عالم جماد چنانکه در نزد طبیعیون نیز این سرّ

مجهول مشهود شده که جميع کائنات حیات دارند چنانکه در قرآن میفرماید
کلّ شیء حیّ و در عالم نبات نیز قوه نامیه و آن قوه نامیه روح است و در
عالم حیوان قوه حسّاسه است ولی در عالم انسان قوه محیطه است و در جميع
مراتب گذشته عقل مفقود ولکن روح را ظهور و بروز قوه حسّاسه ادراک
روح ننماید ولکن قوه عاقله استدلال بر وجود آن نماید و همچنین عقل
استدلال بر وجود یک حقیقت غیر مرئیّه نماید که محیط بر کائناتست و در
هر رتبه‌ئی از مراتب ظهور و بروزی دارد ولی حقیقتش فوق ادراک عقول
چنانکه رتبه جماد ادراک حقیقت نبات و کمال نباتی را ننماید و نبات
ادراک حقیقت حیوانی را نتواند و حیوان ادراک حقیقت کاشفه انسان که
محیط بر سائر اشیاست نتواند حیوان اسیر طبیعت است و از قوانین و
نوامیس طبیعت تجاوز نکند ولی در انسان قوه کاشفه ایست که محیط بر
طبیعت است که قوانین طبیعت را در هم شکند مثلاً جميع جماد و نبات و
حیوان اسیر طبیعتند این آفتاب باین عظمت چنان اسیر طبیعت است که
هیچ اراده ندارد و از قوانین طبیعت سر موئی تجاوز نتواند و همچنین سائر
کائنات از جماد و نبات و حیوان هیچیک از نوامیس طبیعت تجاوز نتواند
بلکه کلّ اسیر طبیعتند ولی انسان هر چند جسمش اسیر طبیعت و لکن

روح و عقلش آزاد و حاکم بر طبیعت. ملاحظه فرمائید که بحکم طبیعت انسان ذی روح متحرک خاکی است اما روح و عقل انسان قانون طبیعت را میشکند مرغ میشود و در هوا پرواز میکند و بر صفحات دریا بکمال سرعت میتازد و چون ماهی در قعر دریا میرود و اکتشافات بجزیه میکند و این شکستی عظیم از برای قوانین طبیعت است و همچنین قوه کهربائی این قوه سرکش عاصی که کوه را میشکافد انسان این قوه در زجاجه حبس مینماید و این خرق قانون طبیعت است و همچنین اسرار مکنونه طبیعت که بحکم طبیعت باید مخفی بماند انسان آن اسرار مکنونه طبیعت را کشف نماید و از حیث غیب بجز شهود می آرد و این نیز خرق قانون طبیعت است و همچنین خواصّ اشیاء از اسرار طبیعت است انسان او را کشف مینماید و همچنین وقائع ماضیه که از عالم طبیعت مفقود شده و لکن انسان کشف مینماید و همچنین وقائع آتیه را انسان باستدلال کشف مینماید و حال آنکه هنوز در عالم طبیعت مفقود است و مخبره و مکاشفه بقانون طبیعت محصور در مسافات قریبه است و حال آنکه انسان بآن قوه معنویّه که کاشف حقایق اشیا است از شرق بغرب مخبره مینماید این نیز خرق قانون طبیعت است و همچنین بقانون طبیعت سایه زائل است ولی این سایه را انسان در

آئینه ثابت میکند و این خرق قانون طبیعت است دقت نمائید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکتشافات کلّ از اسرار طبیعت بود و بقانون طبیعت باید مستور ماند ولی انسان بقوّت کاشفه خرق قانون طبیعت کرده و این اسرار مکنونه را از حیّز غیب بحیّز شهود آورده و این خرق قانون طبیعت است خلاصه آن قوّه معنویّه انسان که غیر مرئیست تیغ را از دست طبیعت میگیرد و بفرق طبیعت میزند و سائر کائنات با وجود نهایت عظمت از این کمالات محروم. انسان را قوّه اراده و شعور موجود و لکن طبیعت از آن محروم. طبیعت مجبور است و انسان مختار و طبیعت بی شعور است و انسان با شعور طبیعت از حوادث ماضیه بی خبر و انسان با خبر، طبیعت از وقایع آتیه جاهل و انسان بقوّه کاشفه عالم، طبیعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چیز باخبر. اگر نفسی تخرّط نماید که انسان جزئی از عالم طبیعت است و چون جامع این کمالاتست این کمالات جلوهئی از عالم طبیعت است پس طبیعت واجد این کمالاتست نه فاقد در جواب گوئیم که جزء تابع کلّ است ممکن نیست که در جزء کمالاتی تحقّق یابد که کلّ از آن محروم باشد و طبیعت عبارت از خواصّ و روابط ضروریّه است که منبعث از حقایق اشیا است و این حقایق کائنات هر چند در نهایت اختلاف است

ولى در غايت ارتباط و اين حقايق مختلفه را جهت جامعهئى لازم كه جمیع را ربط بيكدیگر دهد مثلاً ارکان و اعضا و اجزا و عناصر انسان در نهایت اختلاف است ولى جهت جامعهئى كه آن تعبیر بروح انسانی میشود جمیع را بيكدیگر ربط میدهد كه منتظماً تعاون و تعاضد حاصل گردد و حرکت كلّ اعضا در تحت قوانین منتظمه كه سبب بقای وجود است حصول یابد اما جسم انسان از آن جهت جامعه بکلى بی خبر و حال آنكه باراده او منتظماً وظیفه خود را ایفا مینماید.

اما فلاسفه بر دو قسمند از جمله سقراط حكیم كه معتقد بوحدانیت الهیه و حیات روح بعد از موت بود چون رأیش مخالف آراء عوام تنگ نظران بود لهذا آن حكیم ربّانى را مسموم نمودند و جمیع حكمای الهی و اشخاص عاقل دانا چون در این كائنات نامتناهی نظر نمودند ملاحظه كردند كه نتیجه این كون اعظم نامتناهی منتهی بعالم جماد شد و نتیجه عالم جماد بعالم نبات گشت و نتیجه عالم نبات عالم حیوان و نتیجه عالم حیوان عالم انسان. این كون نامتناهی باین عظمت و جلال نهایت نتیجه اش انسان شد و انسان ایّامی چند در این نشئه انسانی بمحن و آلام نامتناهی معذب و بعد متلاشى

بی اثر و ثمر گشت. اگر اینست یقین است که این کون نامتناهی با جمیع کمالات منتهی بهذیان و لغو و بیهوده شده نه نتیجه و نه ثمری و نه بقا و نه اثری عبارت از هذیان میگردد پس یقین کردند که چنین نیست این کارخانه پر عظمت باین شوکت محیر العقول و باین کمالات نامتناهی عاقبت منتهی باین هذیان نخواهد گشت. پس البتّه یک نشئه دیگر محقق است چنانکه نشئه عالم نبات از نشئه عالم انسانی بی خبر است ما نیز از آن نشئه کبری که بعد از نشئه انسانیت بی اطلاع هستیم ولی عدم اطلاع دلیل بر عدم وجود نیست چنانکه عالم جماد از عالم انسان بکلی بی خبر و مستحیل الادراک ولی عدم ادراک دلیل بر عدم وجود نیست و دلائل قاطعه متعدده موجود که این جهان بی پایان منتهی بحیات انسانی نگردد اما حقیقت الوهیت فی الحقیقه مجرد است یعنی تجرّد حقیقی و ادراک مستحیل زیرا آنچه بتصوّر انسان آید آن حقیقت محدوده است نه نامتناهی محاط است نه محیط و ادراک انسان فائق و محیط بر آن و همچنین یقین است که تصوّرات انسانی حادث است نه قدیم و وجود ذهنی دارد نه وجود عینی و از این گذشته تفاوت مراتب در حیّز حدوث مانع از ادراک است پس چگونه حادث حقیقت قدیمه را ادراک کند چنانکه گفتیم تفاوت مراتب در

حیّز حدوث مانع از ادراک است جماد و نبات و حیوان از قوای عقلیه انسان که کاشف حقایق اشیاست بیخبر است ولی انسان از جمیع این مراتب با خبر هر رتبه عالی محیط بر رتبه سفلی است و کاشف حقیقت آن ولی رتبه دانی از رتبه عالی بی خبر و اطلاع مستحیل است لهذا انسان تصوّر حقیقت الوهیت نتواند ولی بقواعد عقلیه و نظریه و منطقیه و طلوعات فکریه و انکشافات وجدانیّه معتقد بحضرت الوهیت میگردد و کشف فیوضات الهیه مینماید و یقین میکند که هر چند حقیقت الوهیت غیر مرئیّه است و وجود الوهیت غیر محسوس ولی ادله قاطعه الهیه حکم بوجود آن حقیقت غیر مرئیّه مینماید ولی آن حقیقت کما هی هی مجهول النعت است مثلاً ماده اثیریّه موجود ولی حقیقتش مجهول و باآثارش محتوم حرارت و ضیاء و کهربا تموجات اوست از این تموجات وجود ماده اثیریّه اثبات میگردد ما چون در فیوضات الهیه نظر کنیم متیقّن بوجود الوهیت گردیم مثلاً ملاحظه مینمائیم که وجود کائنات عبارت از ترکیب عناصر مفرده است و عدم عبارت از تحلیل عناصر زیرا تحلیل سبب تفریق عناصر مفرده گردد پس چون نظر در ترکیب عناصر کنیم که از هر ترکیبی کائی تحقّق یافته و کائنات نامتناهی است و معلول نامتناهی پس علت چگونه فانی. و

ترکیب محصور در سه قسم است لا رابع له ترکیب تصادفی و ترکیب التزامی و ترکیب ارادی. اما ترکیب عناصر کائنات یقین است که تصادفی نیست زیرا معلول بی علت تحقق نیابد و ترکیب التزامی نیز نیست زیرا ترکیب التزامی آنست که آن ترکیب از لوازم ضروریّه اجزاء مترکبه باشد و لزوم ذاتی از هیچ شیء انفکاک نیابد نظیر نور که مظهر اشیاست و حرارت که سبب توسّع عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتابست در این صورت تحلیل هر ترکیب مستحیل زیرا لزوم ذاتی از هر کائنی انفکاک نیابد شقّ ثالث باقی ماند و آن ترکیب ارادیت که یک قوه غیر مرئیّهئی که تعبیر بقدرت قدیمه میشود سبب ترکیب این عناصر است و از هر ترکیبی کائنی موجود شده است اما صفات و کمالاتی از اراده و علم و قدرت و صفات قدیمه که از برای آن حقیقت لاهوتیه می‌شماریم این از مقتضیات مشاهده آثار وجود در حیّز شهود است نه کمالات حقیقی آن حقیقت الوهیت که ادراک ممکن نیست مثلاً چون در کائنات ملاحظه نمائیم کمالات نامتناهی ادراک کنیم و کائنات در نهایت انتظام و کمال است گوئیم که آن قدرت قدیمه که تعلق بوجود این کائنات یافته البتّه جاهل نیست پس می‌گوئیم که عالم است و یقین است که عاجز نیست پس قدیر است و یقین است که فقیر نیست پس

غنی است و یقین است که معدوم نیست پس موجود است مقصود اینست که این نعوت و کمالاتی که از برای آنحقیقت کلّیه می‌شماریم مجرد بجهت سلب نقایص است نه ثبوت کمالاتی که در حیّز ادراک انسانست لهذا می‌گوئیم که مجهول النعت است. باری آنحقیقت کلّیه با جمیع نعوت و اوصافش که می‌شماریم مقدّس و منزّه از عقول و ادراکاتست ولی چون در این کون نامتناهی بنظر واسع دقت میکنیم ملاحظه مینمائیم که حرکت و متحرک بدون محرک مستحیل است و معلول بدون علّت ممتنع و محال و هر کائنی از کائنات در تحت تأثیر مؤثرات عدیده تکوّن یافته و مستمرّاً مورد انفعالنند و آن مؤثرات نیز بتأثیر مؤثراتی دیگر تحقّق یابد مثلاً نبات بفیض ابر نیسانی تحقّق یابد و انبات شود ولی نفس ابر نیز در تحت تدبیر مؤثرات دیگر تحقّق یابد و آن مؤثرات نیز در تحت تأثیر مؤثرات دیگر مثلاً نبات و حیوان از عنصر ناری و از عنصر مائی که باصطلاح فلاسفه این ایّام اکسیجن و هیدرجن نشو و نما نماید یعنی در تحت تربیت و تأثیر این دو مؤثر واقع امّا نفس این دو مادّه در تحت تأثیرات دیگر وجود یابد و همچنین سائر کائنات از مؤثرات و متأثرات این تسلسل یابد و بطلان تسلسل واضح و مبرهن پس لابد این مؤثرات و متأثرات منتهی بحیّ قدیر گردد که غنی

مطلق و مقدس از مؤثراتست و آن حقيقت كليّه غير محسوسه و غير مرئيه است و بايد چنين باشد زيرا محيط است نه محاط و چنين اوصاف صفت معلول است نه علت و چون دقت كنيم ملاحظه نمائيم كه انسان مانند ميكروب صغيريست كه در ميوه ئي موجود آن ميوه از شكوفه تحقّق يافته و شكوفه از شجری نابت شده و شجر از ماده سياليّه نشو و نما نموده و آن ماده سياليّه از خاک و آب تحقّق يافته حالا چگونه اين ميكروب صغير ميتواند ادراك حقايق آن بوستان نمايد و بباغبان پي برد و حقيقت آن باغبان را ادراك كند اين واضح است كه مستحيل است ولي آن ميكروب اگر هوشيار گردد احساس نمايد كه اين باغ و بوستان و اين شجره و شكوفه و ثمر بخودي خود باين انتظام و كمال تحقّق نيابد و همچنين انسان عاقل هوشيار يقين نمايد كه اين كون نامتناهي باين عظمت و انتظام بنفسه تحقّق نيافته و همچنين قواي غير مرئيه در حيز امكان موجود از جمله قوه اثريّه چنانچه گذشت كه غير محسوسه و غير مرئيه است ولي از آثارش يعني تموجات و اهتزازش ضياء و حرارت و قوه كهربائيّه ظاهر و آشكار شود همچنين قوه ناميه و قوه حسّاسه و قوه عاقله و قوه متفكره و قوه حافظه و قوه واهمه و قوه كاشفه اين قواي معنويّه كلّ غير مرئي و غير محسوس ولي

بآثار واضح و آشكار و اما قوه غير محدوده نفس محدود دليل بر وجود غير محدود است زيرا محدود البته بغير محدود شناخته ميشود چنانكه نفس عجز دليل بر وجود قدرتست و نفس جهل دليل بر وجود علم و نفس فقر دليل بر وجود غنا اگر غنائی نبود فقری نیز نبود اگر علمی نبود جهلی نیز نبود اگر نوری نبود ظلمتی نیز نبود نفس ظلمت دليل بر نور است زيرا ظلمت عدم نور است اما طبيعت عبارت از خواص و روابط ضروريه است كه منبعث از حقايق اشياست و اين حقايق غير متناهيه هر چند در نهايت اختلاف است و از جهتي در نهايت ائتلاف و غايت ارتباط و چون نظر را وسعت دهی و بدقت ملاحظه شود يقين گردد هر حقيقتی از لوازم ضروريه سائر حقايق است پس ارتباط و ائتلاف اين حقايق مختلفه نامتناهي را جهت جامعه ئی لازم تا هر جزئی از اجزای كائنات وظيفه خود را بنهايت انتظام ايفا نمايد مثلاً در انسان ملاحظه كن و از جزء بايد استدلال بکلّ كرد اين اعضا و اجزای مختلفه هيكل انسانی ملاحظه كنيد كه چه قدر ارتباط و ائتلاف بيكديگر دارند هر جزئی از لوازم ضروريه ساير اجزا است و وظيفه مستقله دارد ولی جهت جامعه كه آن عقل است جميع را بيكديگر چنان ارتباط ميدهد كه وظيفه خود را منتظماً ايفا مينمايند و تعاون و تعاضد و تفاعل

حاصل میگردد و حرکت جمیع در تحت قوانینی است که از لوازم وجودیّه است اگر در آن جهت جامعه که مدبّر این اجزا است خلل و فتوری حاصل شود شبههئی نیست که اعضا و اجزاء منتظماً از ایفای وظائف خویش محروم مانند و هر چند آن قوّه جامعه هیکل انسان محسوس و مرئی نیست و حقیقتش مجهول لکن من حیث الآثار بکمال قوّت ظاهر و باهر پس ثابت و واضح شد که این کائنات نامتناهی در جهان باین عظمت هریک در ایفای وظیفه خویش وقتی موفق گردند که در تحت اداره حقیقت کلیّهئی باشند تا این جهان انتظام یابد مثلاً تفاعل و تعاضد و تعاون بین اجزای مترکبه وجود انسان مشهود و قابل انکار نیست ولی این کفایت نکند بلکه جهت جامعهئی لازم دارد که مدیر و مدبّر این اجزاست تا این اجزای مرکبه با تعاون و تعاضد و تفاعل وظائف لازمه خویش را در نهایت انتظام مجری دارند و شما الحمد لله واقفید که در بین جمیع کائنات چه کلی و چه جزئی تفاعل و تعاضد مشهود و مثبت است. اما در بین کائنات عظیمه تفاعل مثل آفتاب آشکار است و بین کائنات جزئیّه هر چند تفاعل مجهول ولی جزء قیاس بکلّ گردد پس جمیع این تفاعلها مرتبط بقوّه محیطهئی که محور و مرکز و مصدر و محرک این تفاعلها است مثلاً چنانکه گفتیم تعاون و

تعاضد در بين اجزای هيكل انسان مقرر و اين اعضا و اجزا خدمت بعموم اعضا و اجزا می نمايد مثلاً دست و پا و چشم و گوش و فکر و تصور معاونت بجمع اعضا و اجزا مينمايد ولی جمع اين تفاعلها مرتبط بیک قوه غير مرئيه محيطه ايست که اين تفاعلها منتظماً حصول ميابد و آن قوه معنويه انسانست که عبارت از روح و عقل است و غير مرئی و همچنين در معامل و کارخانهها ملاحظه نمائيد که تفاعل بين جميع آلات و ادوات است و بهم مرتبط ولی جمع اين روابط و تفاعل مرتبط بقوه عموميهئی که محرک و محور و مصدر اين تفاعلها است و آن قوه بخار يا مهارت استاد است. پس معلوم و محقق شد که تفاعل و تعاضد و ارتباط بين کائنات در تحت اداره و اراده یک قوه محرکه ايست که مصدر و محرک و محور تفاعل بين کائنات است و همچنين هر ترتيب و ترکيب که مرتب و منظم نيست آنرا ترکيب تصادفی گوئيم اما هر ترکيب و ترتيب که منظم و مرتب است و در ارتباط با يکديگر بنهايت کمال است يعنی هر جزئی در موقع واقع و از لوازم ضروريه سائر اشيا است گوئيم اين ترکيب از اراده و شعور ترتيب و ترکيب شده است البته اين کائنات غير متناهيه و ترکيب اين عناصر منفرد که منحل بصور نامتناهيه شده از حقيقتی صادر گشته که فاقد الشعور و مسلوب

الاراده نیست این در نزد عقل واضح و مبرهن است جای انکار نیست ولی مقصود این نیست که آن حقیقت کلیه را یا صفات او را ما ادراک نموده ایم. نه حقیقت و نه صفات حقیقی او را هیچ یک ادراک ننموده ایم ولی میگوئیم این کائنات نامتناهی و روابط ضروری و این ترکیب تام مکمل لابد از مصدری صادر که فاقد الاراده و شعور نیست و این ترکیب نامتناهی که بصور نامتناهی منحل شده مبنی بر حکمت کلیه است این قضیه قابل الانکار نیست مگر نفسی که مجرد بعناد و الحاد و انکار معانی واضحه آشکار برخیزد و حکم آیه مبارکه ﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمِّي فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ پیدا کند.

و اما مسئله اینکه قوای عقلیه و روح انسان یکی است قوای عقلیه از خصائص روح است نظیر قوه متخیله و نظیر قوه متفکره و قوه مدرکه که از خصائص حقیقت انسانست مثل شعاع آفتاب که از خصائص آفتابست و هیکل انسانی مانند آئینه است و روح مانند آفتاب و قوای عقلیه مانند شعاع که از فیوضات آفتابست و شعاع از آئینه شاید منقطع گردد و قابل انفکاک است ولی شعاع از آفتاب انفکاک ندارد.

باری مقصود اینست که عالم انسانی بالنسبه بعالم نبات ما وراء الطبیعه است و فی الحقیقه ما وراء الطبیعه نیست ولی بالنسبه بنبات حقیقت انسانی و قوه سمع و بصر ما وراء الطبیعه است و ادراک حقیقت انسان و ماهیت قوه عاقله از برای عالم نبات مستحیل است و همچنین از برای بشر ادراک حقیقت الوهیت و حقیقت نشئه حیات بعد از موت ممتنع و مستحیل. اما فیوضات حقیقت رحمانیت شامل جمیع کائنات است و انسان باید در فیوضات الهیه که من جمله روح است تفکر و تعمق نماید نه در حقیقت الوهیت این انتهای ادراکات عالم انسانست چنانچه از پیش گذشت این اوصاف و کمالاتی که از برای حقیقت الوهیت می‌شمریم این را از وجود و شهود کائنات اقتباس کرده‌ایم نه اینکه بحقیقت و کمالات الهیه پی برده‌ایم اینکه می‌گوئیم حقیقت الوهیت مدرک و مختار است نه اینست که اراده و اختیار الوهیت را کشف نموده‌ایم بلکه این را از فیوضات الوهیت که در حقایق اشیا جلوه نموده است اقتباس نموده‌ایم.

اما مسائل اجتماعيّه ما يعنى تعاليم حضرت بهاءالله كه پنجاه سال پيش منتشر شده جامع جميع تعاليم است و واضح و مشهود است كه نجاح و فلاح بدون اين تعاليم از براى عالم انساني مستحيل و ممتنع و محال و هر فرقه‌ئى از عالم انساني نهايت آمال خویش را در اين تعاليم آسمانى موجود و مشهود بيند اين تعاليم مانند شجریست كه میوه جميع اشجار در او موجود بنحو اكمل مثلاً فیلسوفها مسائل اجتماعى را بنحو اكمل در اين تعاليم آسمانى مشاهده مينمايند و همچنين مسائل حكميّه بنحو اشرف كه مقارن حقيقت است و همچنين اهل ادیان حقيقت دين را در اين تعاليم آسمانى مشهوداً ميپيند كه بادلّه قاطعه و حجّت واضحه اثبات مينمايند كه حقيقت علاج حقيقي علل و امراض هيئت عمومى عالم انسانيست اگر اين تعاليم عظيمه انتشار يابد هيئت اجتماعى عموم انساني از جميع مخاطرات و علل و امراض مزمنه نجات يابد. و همچنين مسئله اقتصاد بهائى نهايت آرزوى عمال و منتهى مقصد احزاب اقتصاد است. بالاخصار جميع احزاب را بهره و نصيبى از تعاليم بهاءالله چون اين تعاليم در كنائس در مساجد در سائر معابد ملل اخري حتى بوزه ئيها و كونفيشيونيزيها و كلوب احزابها حتى مادّيون اعلان گردد كلّ اعتراف نمايند كه اين تعاليم سبب حياة جديدى از

برای عالم انسانیت و علاج فوری جمیع امراض هیئت اجتماعی ابداً نفسی تنقید نتواند بلکه بمجرّد استماع بطرب آید و اذعان باهمیت این تعالیم نماید و گوید هذا هو الحقّ و ما بعد الحقّ الا الضلال المبين.

در آخر قول این چند کلمه مرقوم میشود و این از برای کلّ حجّت و برهان قاطع است تفکر در آن فرمائید که قوّه اراده هر پادشاه مستقلّی در ایّام حیاتش نافذ است و همچنین قوّه اراده هر فیلسوفی در چند نفر از تلامید در ایّام حیاتش مؤثر امّا قوّه روح القدس که در حقایق انبیا ظاهر و باهر است قوّه اراده انبیا بدرجه ئی که هزاران سال در یک ملّت عظیمه نافذ و تأسیس خلق جدید مینماید و عالم انسانی را از عالم سابق بعالم دیگر نقل مینماید ملاحظه نمائید که چه قوّه ایست این قوّه خارق العاده است و برهان کافی بر حقیقت انبیاء و حجّت بالغه بر قوّت وحی است وَ عَلَیْكَ الْبَهَاءُ الْأَبْهَى.

حیفا ۲۱ سبتمبر ۱۹۲۱ (عبدالبهاء عبّاس)